

توسعه و دین تاریخی

میثم موسایی^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۹/۲۲ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۲/۱۵

چکیده

در این مقاله یک مساله قدیمی مورد بازاندیشی قرار گرفته و آن این که دین تاریخی چه رابطه ای با توسعه وجود داشته است؟

با استفاده از روش‌های تحلیل تاریخی به نقش و رابطه دین در امر توسعه پرداخته شده و ضمن نقد دیدگاه‌های حدی، این نتیجه حاصل شده که ادیان فی‌ذاته واجد توسعه‌ستیزی یا توسعه‌گریزی و یا توسعه‌پذیری نیستند و این به قرائت ما از دین با توجه به پارادایم‌های حاکم به این تفسیر در هر عصر بستگی دارد.

کلمات کلیدی: توسعه، دین تاریخی، توسعه‌گریزی، توسعه‌ستیزی و توسعه‌پذیری
طبقه‌بندی Jel: b55, a13, a14

مقدمه

جامعه معاصر ایران حداقل دارای دو ویژگی است: یکی این که خواهان توسعه و تغییر است دوم این- که نسبتاً سنتی است. این سنت از چنان قدمت و قدرتی برخوردار است نه می‌توان این را کنار گذاشت و نه براحتی می‌توان آن را تغییر داد و اصلاح کرد که پذیرش بیشتری با توسعه به معنای امروزی آن داشته باشد، این دو ویژگی اهمیت مطالعه نقش سنت‌ها، در توسعه را ضروری می‌سازد.

از آن جایی که دین تاریخی یا دین تحقق یافته در جامعه ما مهم‌ترین بخش سنت است لذا مطالعه رابطه دین تاریخی و توسعه، بیش از آن‌چه تاکنون گفته و نوشته شده اهمیت دارد به ویژه اگر توجه داشته باشیم که تجربه چهار دهه تلاش برای نیل به توسعه در کنار سرمایه‌گذاری وسیع برای دینی کردن هرچه بیشتر جامعه به نتیجه مطلوب نرسیده است.

۱. پیشینه

درباره نقش دین در توسعه دیدگاه‌های متفاوت و بعضاً متضادی ارائه شده است این اختلافات به حدی است که مارکسیست‌ها، دین را ساخته طبقات بالا برای تخدیر طبقات پایین می‌دانند و از آن به عنوان مانع رشد و حرکت و توسعه یاد می‌کنند (فیاض، رساله مذهب و توسعه، ۱۳۷۴).

ضدیت با کنترل جمعیت، ناسازگاری ادیان با انواع آزادی‌ها، ثابت بودن ماهیت دین در مقابل ماهیت متغیر توسعه، تقارن عقب‌ماندگی جوامع مسلمان با دینداری آن‌ها، بی‌مقدار دانستن دنیا و پذیرش نوعی فقر و زهد عملی، استبداد دینی، و عقلانیت توسعه و تعبد دینی و... از جمله دیدگاه‌های کسانی است که دین را توسعه ستیز می‌دانند (موسائی، ۱۳۷۶).

به نظر می‌رسد که دین در این متون ناظر بر دینی است که به فرهنگ و سنت تبدیل شده که ما در این مطالعه از آن به دین تاریخی و یا دین محقق شده یاد می‌کنیم وگرنه مطالعه رابطه دین به عنوان یک «متن» با توسعه، که مسأله‌ای تاریخی است موضوعیت ندارد و شاید بتوان گفت سوال از رابطه آن‌ها منطقاً درست نیست، وقتی تعالیم یک دین در جامعه پیاده شد و به یک سنت و یا فرهنگ تبدیل شد می‌توان از نسبت میان توسعه و دین سخن گفت براین اساس اگر توسعه را به همین معنای امروزی بپذیریم و آن را یک مفهوم تاریخی و تجربی بدانیم که با مقایسه وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بین کشورهای عقب مانده و توسعه یافته، فهم شده است در این صورت سه نوع رابطه می‌توان برای نسبت دین با توسعه فرض کرد:

۱. دین توسعه‌ستیز؛

۲. دین توسعه‌گریز؛

۳. دین توسعه‌پذیر؛

در حالت اول بین توسعه و دین، ضدیت و ناسازگاری وجود دارد. در حالت دوم دین ذاتاً موافقت و یا مخالفتی با توسعه ندارد ولی در حالت سوم سازگار و مشوق توسعه است و سنت‌های نهادینه‌شده، بوسیله آن در جامعه، توسعه برانگیزند.

بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهد که نمی‌توان به طور قاطع ادیان را در یکی از سه دسته فوق جای داد. به عبارت دیگر دین نهادینه شده یا دین تحقق‌یافته در طول تاریخ با تغییرات زیادی مواجه بوده است برخی از این تغییرات جزئی بوده اما برخی از آن‌ها چنان بزرگ بوده که می‌توان از آن به عنوان تغییر پارادایم به معنای کوهنی آن یاد کرد که در این مقاله از آن به قرائت‌های مختلف از دین تعبیر شده است.^۱

در دنیای غرب این مسأله داستانی طولانی دارد ولی این مسأله با انتشار کتاب معروف ماکس وبر تحت عنوان «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» به شکل برجسته‌ای مطرح شد، در این کتاب نوعی سازگاری و هماهنگی میان تعالیم اصلاح شده کلیسا و روح و ماهیت سرمایه‌داری مورد تاکید قرار گرفته است.^۲ در دنیای اسلام و نیز «در ایران بسیاری از متفکران اعتقاد دارند که مقصد قرآن در معنای «استخلاف بشر در کره زمین» همین است (آوینی، سیدمرتضی ۱۳۷۶). از طرف دیگر یک بحث در غرب وجود دارد که به کلی دین را ناسازگار با توسعه می‌دانند (عظیمی ۱۳۷۱) و البته در انتخاب بین دین در توسعه، دین را فدای توسعه می‌کنند.

در دنیای اسلام اکثر متفکران بنیادگرا توسعه به معنای امروزی آن را ناسازگار با اسلام می‌دانند.^۳ و متفکرین مصلح به دنبال تفسیری از دین بوده‌اند که با توسعه ناسازگار نباشد.

قرائت‌های مسلط از دین

دو قرائت مسلط از دین در دنیای مسیحیت وجود داشته و دارد:

۱- قرائت ماقبل دنیای مدرن؛

۲- قرائت دنیای مدرن.

۱. برای توضیح بیشتر در معنای تغییر پارادایم به کتاب چیستی علم اثر آلن اف. چالمرز ترجمه سعید زیباکلام (۱۳۹۳) مراجعه شود.

۲. برای توضیح بیشتر به ماکس وبر، اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری ترجمه عبدالمعبود انصاری (۱۳۷۱) مراجعه شود.

۳. به عنوان مثال ربه: آوینی، ۱۳۷۶.

در قرائت دنیای ماقبل مدرن که از آن به قرون وسطی یاد می‌شود دین محور سیاست، فرهنگ و حتی علم است. این قرائت را می‌توانیم یک پارادایم تلقی کنیم. منظور از پارادایم همان تعبیر کوهنی آن است که شاید بتوان «سپهر معرفتی» را به عنوان معادل آن در فارسی در نظر گرفت، منظور از پارادایم، باورها، ارزش‌ها و ادراکات همراه با مجموعه‌ای از نظریات با روش‌شناسی متمایز برای مطالعه و تبیین جهان (عالم و آدم) است. این نظام معرفتی در قرون وسطی در مقایسه با نظم معرفتی دنیای مدرن دارای ویژگی‌هایی است از جمله:

۱. حق انحصاری تفسیر دین توسط کلیسا،
۲. مفروض گرفتن صحت منطق ارسطو و بی‌اعتبار شمردن استقراء
۳. تفسیر متون دینی با مفروض گرفتن هیأت بطلمیوس
۴. بی‌اختیاری انسان در مقابل قدرت مطلق خدا
۵. بی‌مقدار دانستن دنیا در مقابل آخرت

بعد از رنسانس، اصالت انسان مطرح شد گویی خدا جهان را به انسان سپرده است، انسان به جای خدا نشست و خدا را بازنشسته کرد و این عکس‌العمل انسان غربی به قرائت کلیسا از مسیحیت است. در دنیای مسیحیت حداقل دو قرائت که در حد تغییر پارادایم مطرح است یعنی شبیه نوعی تغییر مذهب است، در مورد دین وجود دارد. دین قبل از رنسانس و دین بعد از رنسانس. رنسانس تفسیر و روش تفسیر ما را از عالم و آدم تغییر داد به طوری که تفسیر از دین بعد از رنسانس کاملاً متفاوت از تفسیر قبل از رنسانس است. در دنیای مدرن غربیان انسان را جای خدا گذاشتند انسان محور همه عالم شد، دین برای انسان شد، نه انسان برای دین. این وجه مشترک همه نحله‌های فکری بعد از رنسانس است در دو طرف آن طیف‌هایی از الحاد تا دینداری کامل مطرح شد. آن‌چه امروز در مقایسه با این دو قرائت و دو پارادایم گفته می‌شود و به بحث ما در رابطه توسعه مطرح است دو چیز است: یکی اختیار انسان است یعنی بدست گرفتن سعادت خود به دست خود و دیگری این که انسان قدرت تغییر این جهان را دارد و این البته با روح توسعه تلازم بیشتری دارد. آن‌چه وبر در کتاب اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری گفته چیزی غیر از این نیست در واقع این تلازم به معنای رابطه علی نیست که عده‌ای تصور کرده‌اند که علیت است. در واقع برداشتی که از نظریه وبر می‌شود این است که با تغییر سپهر علم، سپهر معرفتی دین هم با آن سازگار شد. روح نظام سرمایه‌داری خالص، منفعت‌طلبی و ثروت برای ثروت و تولید برای تولید است. سپهر معرفتی جدید از دین، نیز با این روحیه هماهنگ شده است. برداشت دیگری که از این نظریه شده این است که قبل از تحولات اقتصادی و شتاب به سوی سرمایه‌داری، این تحولات در مذهب محقق

یا مذهب فرهنگ شده) صورت گرفته بود ولی شواهد تاریخی کافی برای اثبات و یا تایید تقدم چنین تغییر پارادایمی در دین مسیحیت دیده نمی‌شود.

اگر بخواهیم تقدم و تأخر زمانی برای این تغییر پارادایم‌ها قابل باشیم، تقدم با تغییر پارادایم در علم است. حقیقت این است سال‌ها قبل از اصلاح دینی، علم دچار تحول شده بود و قرن‌ها بعد از آن در اقتصاد آثار خود را در قالب توسعه به نمایش گذاشت. گزاره‌های علمی در قرون وسطی به شرطی مشروعیت داشت که با منطق ارسطو، هیأت بطلمیوس و تفسیر کلیسا از کتاب مقدس سازگار بود. علم مدرن خود را از هر سه رها کرد و برای تفسیر عالم و آدم، خود دنیای جدیدی بنا نهاد که اگرچه در موضوع تفاوتی با قبل نداشت ولی در جهانبینی و روش دچار تغییر اساسی شد. در تفسیر طبیعت و کشف قواعد خاکم بر آن از روش‌های تجربی بهره گرفت و علاوه بر آن در تفسیر انسان به دنبال آن چه «باید باشد» نبود بلکه مینا را بر «آن چه هست» گذاشت.^۱ در تفسیر طبیعت نیز سپهر جدیدی ایجاد شد بطلان هیئت بطلمیوس را اعلام و زمین را از ثبات و مرکزیت عالم انداخت، به جای آن، حرکت و تغییر را نشان داد. هم‌چنان که انسان را به جای خدا نشان داد، آن چه از این تحولات شگرف درباره ارتباط دین و توسعه می‌توان گفت این است که دین، علم و توسعه در پارادایم جدید (ساختن عالمی دیگر) سازگار شدند و البته در این میان بخش عمده‌ای از وظایف دین (بخوانید وظایف کلیسا) به علم واگذار شد و دین محترمانه از صحنه اجتماع و علم (تجربی) کنار گذاشته شد و کلیسا به پست‌خانه‌ها، برگشت و خصوصی شد و اقتدار سازمانی کلیسا به درون کلیسا محدود گشت.

نتیجه این تغییرات که چندین سال به طول انجامید و پس از آن انقلاب تکنولوژیکی‌ای که در همه زمینه‌ها اتفاق افتاد وضعیتی است که در دنیای امروز در غرب قابل مشاهده (چه خوب و چه بد) است که از آن جوامع به جوامع توسعه یافته یاد می‌شود.

در پاسخ به این که تحول از دین آغاز شد یا از علم یا از صنعت و اقتصاد؟ باید گفت طرفداران اصالت فرهنگ در قیاس با اقتصاد خیلی دوست دارند که بگویند از دین و از فرهنگ. اما چنانچه گفته شد توافق چندانی بر آن نیست. نویسندگان این سطور قبلاً چنین می‌اندیشید^۲ در مقابل مارکسیست‌ها زیربنای این تحول را از اقتصاد و به طور مشخص ناشی از شیوه تولید و مناسبات حاکم بر عوامل تولید می‌دانند. این دو دیدگاه امروز به دو شیوه نسبتاً مسلط برای تفسیر تحولات

۱. آدام اسمیت اگر به عنوان پدر علم اقتصاد مطرح است به همین دلیل است که اصول موضوعه اقتصاد را از رفتار انسان براساس آن چه هست اخذ کرد و منفعت‌طلبی و حرص و رغبت انسان به جمع‌آوری ثروت را منشأ نیل به منفعت اجتماعی و ثروت ملل دانست.

۲. ر.ک: به کتاب دین فرهنگ توسعه سال ۱۳۷۴

ساختاری در علوم اجتماعی تبدیل شده‌اند. گرچه تا آن‌جا که به کشور ما مربوط می‌شود دیدگاه دوم پس از انقلاب به صورت تدریجی به نفع پارادایم اولی کمی عقب‌نشینی کرد و با فروپاشی سوسیالیسم شوروی، بنیان‌های آن تضعیف گشت ولی اندیشه سوسیالیسم و اندیشه مارکس به طور اخص، هنوز در محافل علمی تدریس و تفسیر و البته نقد می‌شود.

دیدگاه سومی که می‌توان مطرح ساخت رابطه تعاملی- تعدیلی فرهنگ و اقتصاد (و در این مقاله بخوانید فرهنگ و توسعه اقتصادی) است. در این‌جا بحث از علت و معلول نیست بحث از تلازم و تعامل است هر نظام اقتصادی فرهنگ خاص خود را می‌خواهد و هر فرهنگی با نظام اقتصادی خاصی سازگارتر است. و در این‌جا مهم نیست که از لحاظ زمانی این تعدیل از کدامیک آغاز گردد مهم این است تغییر در هریک از عناصر فرهنگ مربوط به پدیده‌های اقتصادی به تغییر در اقتصاد می‌انجامد و تغییر در اقتصاد به تغییر در فرهنگ. البته برای ج.امعی که می‌خواهند با برنامه‌ریزی به توسعه و تعادل‌های جدید برسند دو دلیل وجود دارد که برای تداوم و استمرار این تعدیل‌ها و تعادل‌های جدید بهتر است از فرهنگ شروع کرد: یکی کندی تغییرات فرهنگی به دلیل تصلب عادت‌واره‌ها و مقاومت انسان در مقابل تغییر و این البته به معنای تقدم زمانی نیست چون خاستگاه این دو، جامعه که یک سیستم ارگانیکی است و همیشه با هم در ارتباطند و دوم، پذیرش اصل فلسفی تقدم اندیشه و انگیزه بر عمل و رفتار. اگر بخواهیم به شیوه مهندسی معکوس عمل کنیم می‌توان به یافته‌های بیشتری رسید. حقیقت این است که انسان برای رفع نیازهای اساسی خود از تغذیه، پوشاک و سرپناه در مرحله اول و نیازهای ثانویه در مرحله ثانی، به اقتصاد و اقتصادی عمل کردن نیاز دارد، در جوامع ابتدایی به علت وفور نعمت و معدود بودن جمعیت انسانی، کمبود منابع چندان مطرح نبود اما با رشد جمعیت، کمبود منابع به مساله‌ای جدی‌تر تبدیل شد، گزینش زندگی شبانی راهی برای غلبه بر محدودیت‌های پیش آمده در آن دوره اولیه بود. با افزایش جمعیت و کمبود مواد غذایی، یک‌جانشینی و زراعت به عنوان شیوه‌ای دیگر برای غلبه بر محدودیت‌های جدید مطرح شد، در این مرحله رشد ابزار و تکامل آن برای افزایش تولید و بهره‌وری صورت گرفت، هزاران سال به دلیل عدم تغییر اساسی در ابزار تولید و سرعت کند تحولات در مهارت‌ها، جهان براساس اقتصاد معیشتی اداره شد، جهانی که در آن هم اقتصاد نسبتاً بسته بود و هم به دلیل محدودیت سطح تولید، سطح جمعیت هم در حداکثر ممکن خود حفظ می‌شد و اضافه جمعیت از طریق کمبود غذا و سایر محصولات اساسی به طور مستمر و از طریق حوادث طبیعی مانند سیل و زلزله و آفات و خشکسالی و حوادث غیرطبیعی از قبیل جنگ‌های مختلف به شکل بی‌رحمانه‌ای تعدیل می‌شد و البته این امور اجازه نمی‌داد که مازادی در اقتصاد اتفاق افتد، این وضع حداقل تا پنج قرن قبل، بر کل دنیای شناخته شده آن روز حاکم بود به گونه‌ای که در آغاز قرن ۱۵ میلادی

به دلیل فراگیر بودن اقتصاد معیشتی در سراسر عالم، تفاوت چندانی بین جوامع از لحاظ توسعه‌یافتگی ملاحظه نمی‌شود^۱. همه این سکون طولانی (که البته با تغییرات تدریجی همراه بوده است) لااقل از زمانی تا به مدت ده قرن بدون این که پارادایم‌ها تغییر کند به حرکت خود ادامه داده است. با این توضیح که از انتهای قرن هفتم و ابتدای قرن هشتم میلادی معادل با قرون دوم و سوم هجری برتری نسبی مسلمان به شکل معناداری در مقایسه با تمدن غرب به روشنی قابل مشاهده است. اگر سه تمدن بزرگ آن روزگار را تمدن‌های چین و ایران و غرب بدانیم قطعاً در این برهه تمدن اسلام بر آن دو از لحاظ اقتصادی و علمی برتری داشته است. اما در انتهای قرن پانزدهم (از ۱۴۹۲) چهار تحول بزرگ اتفاق افتاد که یک نقطه عطف بزرگ در مواجهه دنیای اسلام با غرب محسوب می‌شود و برتری تمدن غرب بر دنیای اسلام آشکار شد.

- کشف آمریکا در سال ۱۴۹۲ و قتل و عام ساکنان بومی و به بردگی کشیدن آن‌ها و غارت ثروت‌ها که عمده‌تاً به پرتقال و هلند و اسپانیا سرازیر شد و بازار قابل توجهی ایجاد کرد.
 - بازپس‌گیری اسپانیا از مسلمانان که برتری نظامی غربیان را بر مسلمانان نشان داد.
 - اشغال جنوب ایران و خلیج فارس توسط پرتغالی‌ها و تسلط آنان بر خلیج فارس بیش از یک قرن به منظور تسلط بر دنیای آن‌روز و یافتن بازار جدید و انتقال ثروت به دنیای غرب.
 - تشکیل حکومت صفویه و افتراق جهان اسلام (حکومت صفوی و عثمانی)
- همه این تحولات در ظرف زمانی ده - پانزده سال اتفاق افتاد. سوالی که در این جا قابل طرح است این است که آیا همزمانی این چهار تحول تصادفی است؟ آیا در میان این چهار تحول بزرگ رابطهای وجود دارد؟

به نظر می‌رسد همزمانی این چهار تحول بزرگ که بدون استثنا به مناسبات اروپا با دنیای اسلام و ایران مربوط می‌شود نمی‌تواند تصادفی باشد. در این تحولات فاصله غرب با دنیای اسلام به شکل محسوسی آشکار گشت. در این مقطع علم‌داری علم و اقتصاد از مسلمانان به غربیان منتقل شد و بعداً با استعمار بخش وسیع‌تری از جهان اسلام، هند و... توسط غرب (انگلیس و فرانسه) این روند انتقال ثروت از پیرامون به مرکز سرعت و حدت بیشتری گرفت. البته علت‌یابی این قضیه ما را در تسلسل گرفتار می‌کند و شاید برای مساله امروز ما نیز بهره‌اندکی داشته باشد ولی علت نزدیک آن دستیابی اروپا به ابزارهای پیشرفته‌تر بود که آن‌ها را قادر ساخت که بخش عظیمی از دنیای آن روز را مستعمره کنند و با پیچیده‌تر شدن این ابزارها و البته جنگ قدرتی ما بین عثمانی و صفوی

^۱. به عنوان مثال به کتاب جهان سوم در بن بست ۱۳ مراجعه شود.

باعث شد قدرت دنیای اسلام در مقایسه با غرب هر روز تحلیل رود تا این که نهایتاً هر دو امپراطوری اسلامی کوچک و یا تجزیه شدند یکی در قرن نوزدهم و دیگری در قرن بیستم. تا آنجایی که به کشور ما مربوط است عدم درک درست از غرب و تحولات آن در دوره صفویه باعث تداوم اقتصاد معیشتی و تداوم سنت و عقیم شدن هرگونه رشد علمی جز در چند مورد محدود باعث سقوط این پادشاهی و نهایتاً هرج و مرجی پنجاه ساله (جز دوران کوتاه کریم خان زند) و نهایتاً حاکمیت یک قبیله نیمه وحشی و بیابانگرد به نام قاجار شد که سطح فکرشان از قبایل قبلی به مراتب کمتر بود و باعث شکست خفت بار از روسیه و از دست دادن نیمی از ایران شدند و باقی داستان که همه می دانید. می دانید چه بر سر صنعت این کشور آمد، چه بر سر کشاورزی آمد، و قحطی و بیماری، بی کفایتی این رهبران به نابودی کامل سرمایه های فیزیکی و اجتماعی منجر شد. در این جا فرصتی نیست به تأثیر و یا ارتباط قرائت های مختلف از دین یا به عبارت دقیق از دین محقق و تغییر آن از قرن هفتم میلادی تا آشکار شدن منحنی برتری غربیان بر مسلمانان نظری جامع افکنند ولی آن چه مسلم است و به اجمال می توان به آن پرداخت این است که در دنیای اسلام پارادایم پذیرش جبر و تخفیف عقل (تسلط تفکر اشاعره) بر پارادایم اختیار و اصالت عقل (معتزله) غلبه پیدا کرد و در کنار آن جز علوم دینی سایر علوم کم رنگ و کم رنگ تر شد تا جایی که علوم تجربی از حوزه های علمیه کاملاً حذف شد و از میان علوم دینی نیز فقه جا را بر سایر شاخه های علوم دینی تنگ کرد داستان این تغییرات سرنوشت ساز را در جای دیگری به تفصیل آورده ام و در این جا به همین اکتفا می شود. (موسائی ۱۳۷۲)

نتیجه این بحث این است که بشر غربی مانند هر بشر دیگری به دنبال غلبه بر محدودیت ها و افزایش انتخاب بود و این کار با افزایش سهم تکنولوژی و مهارت های فنی و تقسیم کار ممکن گشت و هر روز که به این سهم افزوده شد، محدودیت ها کمتر گشت و تسلط بیشتری بر نیروهای طبیعت حاصل شد به گونه ای که در ظرف دو قرن تولیدات آن ها بیش از صدها برابر شد و... اما این تکنولوژی گرچه در ابتدا محصول کار عالمان نبود و اکثر اختراعات توسط کارگران فنی صورت می گرفت ولی بعدها با سرعت بخشیدن تبدیل علم به تکنولوژی، غلبه انسان بر طبیعت و در نتیجه افزایش امکان تمتع بیشتر از طبیعت و استخدام عالم و آدم شتاب فراوانی گرفت که هنوز ادامه دارد.

نتیجه این که اگر به روش مهندسی معکوس بخواهیم که به یک متغیر اثرگذار و غیرقابل انکار برسیم و نخواهیم به علت اولی برگردیم که بی فایده است به چیز آشکاری که می رسیم عبارت است از توسعه علوم تجربی قابل تبدیل به فن و تکنولوژی و افزایش سرعت این تبدیل. چیزی که

متأسفانه در دنیای اسلام اتفاق نیافتد و در این جاست که می‌توان تأثیر قرائتی خاص از اسلام را بر این انحطاط به روشنی دید.

در این‌جا من با نظر دکتر زیباکلام موافقم که چراغ علوم تجربی در دنیای اسلام خاموش شد ولی شاید واقع‌بینانه‌تر این است که گفته شود کم‌ارزش و کم‌فروغ گشت چنان‌چه از دوره‌ای به بعد جز سوت‌کوری از آن باقی نماند.

از علم تجربی به جز طب از ایران قبل از اسلام چیز زیادی باقی نمانده است که بتوان از اوج آن سخن گفت. یا نبوده و یا نابود شده است. اما پس از ورود اسلام به ایران پس از دو تا سه قرن شاهد یک شکوفایی طلایی و غیرقابل انکاریم که یقیناً ایران و تمدن اسلامی را نسبت به دنیای آن‌روز، پیشرو و برتر ساخته و این چیزی است که غربیان نیز به آن اعتراف دارند در این دوره بود که شاخه‌های علم به پانصد شاخه رسید. اما به دلایلی از جمله تقدیرگرایی و بی‌اختیاری انسان که قطعاً فضای مستبدانه آن روزگاران متأثر بوده و رواج نوعی رهبانیت و بی‌مقدار دانستن دنیا در اوج تمدن اسلامی، چراغ علم تجربی در دنیای اسلام کم‌فروغ و خاموش شد، و این قبل از حمله مغولان و تاتار چنگیز و... است. اوج ترقی علمی مربوط به دوره عباسی و شروع خاموشی آن هم مربوط به همان دوره است و این دقیقاً به قرائت‌های متفاوت از دین در زمینه اختیار و قدرت انسان در مقابل خدا و وحی و طبیعت برمی‌گردد: ظهور امام محمد غزالی اشعری مسلک که نظامیه بغداد را مدیر بود و برای مصلحت حفظ دین از تشدد آراء که به دلیل اندیشه‌های یونانی و هندی و ایرانی به دنیای اسلام راه یافته بود کتاب تهافت الفلاسفه را نوشت و با پشتیبانی حکومت به سرکوب عقل‌گرایان معتزله و شیعه پرداخت، به تصلب فکر و تعطیلی عقل منجر شد، در دوره‌های بعدی این علم تجربی به قول مولوی به بنای آخور تبدیل شد و اندیشه‌اشعری، این اندیشه گرچه مخالف کلام شیعه بود ولی شواهد زیادی وجود دارد که حداقل قرن نوزدهم میلادی اندیشه غالب بر فرهنگ علمی و مجامع علمی و حتی حوزه‌های علمیه و تفکیک علوم دینی از علوم دقیقه و منحصرشدن وجوب عینی علم به علوم دینی و تفسیرالعلم به علوم دینی و در یک محدوده کوچک‌تر فقه و فروکوبیدن عرفان و اخلاق و... بقیه داستان را می‌دانید.

والسلام

منابع

۱. چپرا محمد عمر (۱۳۸۳) اسلام و توسعه اقتصاد، ترجمه: محمدنقی نظریور و اسحاق علوی، موسسه انتشارات دانشگاه مفید، چاپ اول.
۲. آوینی، سیدمرتضی (۱۳۷۶) توسعه و مبانی تمدن غرب، نشر ساقی، چاپ دوم.
۳. موسائی، میثم (۱۳۷۴) دین و فرهنگ توسعه، معاونت پژوهشی سازمان تبلیغات اسلامی چاپ اول.
۴. موسائی، میثم (۱۳۷۶) اسلام و فرهنگ توسعه اقتصادی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۵. علمداری، کاظم (۱۳۸۱) چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت؟ نشر توسعه، چاپ هفتم.
۶. دانشگاه فردوسی مشهد (۱۳۸۷) مجموعه مقالات همایش اقتصاد اسلامی و توسعه. زیباکلام، صادق (۱۳۸۵) ما چگونه